

مطلب حاضر که در سال ۲۰۰۱ نوشته شده، تحلیلی است از روند جهانی شدن سرمایه‌داری، روش‌ها و پیامدهای آن که با وجود گذشت ۲ سال کماکان فعلیت خود را حفظ کرده است.

از جواز غارت تا جواز قتل نظام جهانی تجارت آزاد یا نظام نواستعماری جنگی

نوشته "ماریا میس"

"تجارت را نمیتوان بدون جنگ اداره

کرد،

و همچنین جنگ را بدون تجارت."

(فاتح هلندی هند شرقی، ۱۶۱۴)

نقل از چامسکی ۱۹۹۵، ص ۳۴)

سه افسانه در باره تجارت آزاد جهانی

۱- تجارت آزاد جهانی برای "دهکده جهانی" صلح به ارمغان می آورد

این تصور به طور کلی وجود دارد که تجارت امری صلح آمیز است و بازرگانی با جنگ سازگاری ندارد؛ و نیز این که تجارت آزاد جهانی به وضعیتی همچون "صلح ابدی" در "دهکده جهانی" خواهد انجامید. نظریه پردازان تجارت آزاد جهانی نولیبرالیستی گمان میکنند که از طریق تجارت جهانی "آزاد"، یعنی تجارتهایی که از طریق دولتها تنظیم نشود، "عرضه همواری" ایجاد خواهد شد که همه دست اندرکاران، چه کوچک و چه بزرگ، میتوانند در آن در صلح و صفا با یکدیگر رقابت کنند و دستیابی به یک رفاه عمومی از آن طریق میسر خواهد شد، و جنگ را باید فقط در کتابهای تاریخ جستجو کرد.

اما اگر نگاه کوتاهی به تاریخ "تجارت آزاد" جهانی بیفکنیم و رویدادهای سیاست تجارت آزاد نولیبرالیستی در پانزده سال اخیر را مرور کنیم، به سرعت به نتیجه دیگری خواهیم رسید. پولانی در سال ۱۹۴۴ ثابت کرد که "بازار آزاد" بین المللی بر خلاف آنچه که نولیبرالها پیوسته ادعا میکنند، محصول تکامل "طبیعی" مبادله آزاد نیست، بلکه در قرن هجدهم و نوزدهم به دست استعمارگران انگلیسی و با اعمال زور ایجاد شده است. بنا به گفته پولانی، تجارت خارجی سابق بر آن بیشتر خصوصیت راهزنی، دزدی و فتوحات جنگی را داشته تا مبادلات صلح آمیز. (پولانی، ۱۹۴۴، ترجمه آلمانی ۱۹۷۷، ص ۹۹) نوآم چامسکی در کتاب خود در باره ارتباط اقتصاد و اعمال زور به تفصیل اثبات میکند که "تسلط اروپا بر جهان" آشکارا با کاربرد خشونت و جنگ به دست آمده و هیچگونه برتری اجتماعی، اخلاقی یا طبیعی در این امر موثر نبوده است. نظام تجارت جهانی نخستین بار در ارتباط با فتوحات استعماری پرتغالیها و سپس هلندیها و انگلیسیها ایجاد شد. هلندیها و انگلیسیها بر عکس پرتغالیها زور را "در درجه اول برای موارد خاص" و به شکل منطقی به کار می‌گرفتند. از زور فقط در تجارت و برای تجارت استفاده میشد... (پی یرسون به نقل از چامسکی ۱۹۹۵، ص ۳۵). چامسکی همچنین از جان برور (John Brewer) مورخ دوران صعود استعمار انگلستان چنین نقل میکند: کشور انگلستان فقط با پیشی گرفتن از همه کشورهای اروپائی در زمینه "ربودن پول مردم و بسیج سربازان و نیروی دریائی" توانست در قرن هجدهم به بزرگترین عامل اقتصادی فرا روید (چامسکی، ۱۹۹۵، ص ۳۵ تا ۳۶).

بسیاری از تاریخدانان نشان داده اند که پیشرفت نظام صنعتی نوین، و پیش از همه در انگلستان، مدیون خشن ترین نوع اعمال زور، در درجه اول علیه خلقهای تحت استعمار است. به عنوان یکی از موارد شناخته شده در این باره، میتوان نابود کردن ریسندگان هندی در بنگال را ذکر کرد. منسوجات بسیار پیشرفته بنگال [در قرن هجدهم] در تمام اروپا معروف بودند. کلیوه (Clive) در سال ۱۷۵۷ یعنی سال جنگ پلاسی (Plassey)، شهر داکا پایتخت فعلی بنگلادش را به عنوان "شهر صنایع نساجی، شهری وسیع، دارای جمعیت فشرده و ثروتمند مثل لندن" توصیف کرده است. کارگاههای نساجی انگلستان و بازرگانان انگلیسی این صنعت شکوفای نساجی را همچون رقیب خطرناکی تلقی میکردند. حکومت انگلستان واردات پارچه های هندی را ممنوع کرد و نساجان بنگلادشی را "با جریمه نقدی، شکنجه و زندان، و با وادار کردن آنها به امضای سفته و غیره" (چامسکی ص ۳۹)، مجبور کرد از تولید پارچه های نخی خود دست بردارند و محصولات کارخانه های منچستر را بخرند. فقر و گرسنگی وصف ناپذیر مردم و مرگ و میر هزاران نفر از گرسنگی نتیجه این سیاست بود. تاریخدان انگلیسی ترولیان (Trevelyan) در سال ۱۸۴۰ نوشت: "جمعیت [شهر] از ۱۵۰۰۰۰ به ۳۰۰۰۰ نفر کاهش یافته است. تب زرد و مالاریا به سرعت شیوع پیدا

میکنند... د/ک که سابق منچستر هند تلقی میشد، از یک شهر پر رونق به شهری فقرزده تبدیل میشود." (همان ماخذ، ص ۳۹). مدیر کمپانی هند شرقی در سال ۱۷۹۶ یعنی سه سال پس از استقرار قطعی انگلیس در هند نوشت: "فقر [هند] در تاریخ تجارت بی نظیر است. استخوانهای ریسندگان زمین هند را سفید میکنند." (همان ماخذ، ص ۴۱). همزمان با این وقایع، کشاورزی هند با تولیدات صادراتی تطبیق داده شد. دهقانان میبایست از آن پس به جای محصولات مورد نیاز خود، نیل، کف و نیز برنج برای بازارهای بین المللی تولید کنند. نخستین مرحله عصر پر افتخار تجارت آزاد برای دهقانان هندی با اعمال زور مستقیم، گرسنگی و بیماری همراه بود. وضع در مستعمرات دیگر کشورها نیز چندان تفاوتی نداشت.

اگر به روشهایی که برای پی ریزی سرمایه داری ایالات متحده آمریکا به کار گرفته شدند، یعنی به کشتار خلقهای بومی شمال آمریکا، غارت زمینهای آنان و به بردگی کشیدن میلیونها انسان از سرزمینهای آفریقای غربی فکر کنیم، آن وقت این نظام اقتصادی که امروز به عنوان خوش آهنگ "اقتصاد بازار آزاد" نامیده میشود، جلوه دیگری خواهد یافت.

بسیاری، از جمله مارکس بر این نظر بودند که این دوران خون چکان بخشی از "لحظه تولد" سرمایه داری است که با اشک و خون به دنیا می آید. مارکس عقیده داشت که دوران انباشت سرمایه داری واقعی یعنی مرحله بعدی بازتولید سرمایه جانشین این دوره "انباشت اولیه" خواهد شد. کریستل نوی زوس (Christel Neusüß) به حق این سؤال را مطرح کرده است که این "لحظه تولد" چرا تا این اندازه به طول انجامیده است (نوی زوس، ۱۹۸۵). اکنون ما بیش از ۲۰۰ سال پس از تصرف هند شاهد این واقعیت هستیم که حتی پس از پایان استعمار در کشورهای جنوب، هنوز وضعیّت و روشهای "انباشت اولیه" حاکم اند. ما این پدیده را "ادامه انباشت اولیه" نام می نهمیم. خشونت، جنگ، تصرف و نفی بلد همچنان ابزارهای موثر انباشت سرمایه اند.

به هر حال وقتی روشها و نتیجههای امروزین تجارت آزاد نوین مدّ نظر قرار گیرند، که به دست بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی رواج داده و حمایت میشوند، تفاوتی بین گذشته و حال دیده نمیشود. تجارت آزاد نولیبرالیستی که توسط کنسرنهای بزرگ اداره میشود، غارت ثروتهای کشورها را به همان ترتیبی که نظام استعماری کهنه اعمال میکرد، به تمام کره زمین بسط داده است.

۲- تجارت آزاد جهانی "عرصه همواری" برای فعالیت ایجاد میکند

دروغ دیگری که درباره تجارت آزاد گفته میشود، عبارت است از ایجاد یک "عرصه هموار" برای فعالیت تک تک دست اندر کاران تجارت. امروزه نتایج تجربی کافی در دسترس هستند که نشان میدهند نابرابری در داخل کشورها و بین کشورهای "فقیر" و "غنی" هرگز بزرگتر از دوران بعد از ۱۹۹۰، یعنی در زمانی که نولیبرالیسم از طریق توافقهائی مثل اتحادیه اروپا، نفتا، آپک و از همه مهمتر از طریق سازمان تجارت جهانی به سرکردگی جهانی دست یافته و آن را تثبیت کرده است نبوده. این امر نه تنها در گزارشهای توسعه سازمان ملل، بلکه حتی از جانب بانک جهانی و نیز کلینتون رئیس جمهور سابق آمریکا در آخرین کنگره جهانی اقتصاد در د/وووس (Davos) تایید شده است. واقعیت این است که تجارت آزاد پیوسته بازنده هائی تولید میکند که در مقابل اقلیت برنده روند جهانی شدن قرار میگیرند و شکاف بین این دو هر روز بیشتر میشود: "۵۲ قدرت از ۱۰۰ قدرت بزرگ اقتصادی جهان کنسرنها و فقط ۴۸ تای آنها کشورها هستند." (بیکر و ماندر، ۲۰۰۰، ص ۴) و ثروت ۳ سرمایه دار بزرگ جهان که هر سه هم آمریکائی اند، بیش از ثروت ۵۰٪ کشورهای فقیر دنیاست (ول فود، ۲۰۰۰، ص ۴). مرکز تجارت و توسعه سازمان ملل در گزارش توسعه سال ۱۹۹۷ خود مینویسد که درآمد سرانه ۷ کشور صنعتی در سال ۱۹۶۵ بیش از بیست برابر درآمد سرانه ۷ کشور فقیر جهان بوده، در حالی که همین نسبت در سال ۱۹۹۵ به ۳۹ برابر رسیده است. مرکز تجارت و توسعه سازمان ملل سیاستهای لیبرالی را مسئول این نابرابری فزاینده میداند. (بالانایا، از جمله سال ۲۰۰۰، ص ۹۴)

اما بازنده ها را نباید فقط در کشورهای در حال توسعه جستجو کرد. به طوری که یک پژوهش انجام شده توسط سازمان کاریتاس نشان داده، پس از پایان دهه ۱۹۸۰، فقر به ثروتمندترین کشورها (بعد از انگلستان به ایالات متحده و آلمان) نیز بازگشته است. اینجا هم شکاف بین ثروت و فقر بیشتر شده است.

پژوهش دیگری که توسط موسسه مطالعات سیاسی در باره ایالات متحده انجام شده، نشان داد که "درآمد مدیران سطح بالای کنسرنهای آمریکائی به طور متوسط ۴۱۹ برابر کارگران ساده است. بر اساس اطلاعاتی که کوین فیلیپس (Kevin Phillips) داده است، در دهه ۱۹۸۰ درآمد ۱۰٪ بالائی جمعیت آمریکا ۱۶٪ افزایش یافته. همین نسبت در مورد ۵٪ بالائی ۲۳٪ و در مورد ۱٪ اول، یعنی صاحبان بالاترین درآمدها ۵۰٪ بوده است. وضع در مورد کشورهای فقیر درست برعکس بوده، به این ترتیب که هرچه در سلسله مراتب درآمدها رو به پائین حرکت کنیم، کاهش درآمد بیشتری را مشاهده خواهیم کرد. ۱۰٪ پائینترین اقشار در همان مدّت ۱۵٪ درآمد خود را از دست دادند. در سال ۱۹۷۷ درآمد ۱٪ بالائی جامعه ۶۵ برابر ۱۰٪ پائینی بوده. در سال ۱۹۸۷ همین نسبت به ۱۱۵ رسیده است. (جورج، ۱۹۹۹، ص ۴- بارکر و ماندر، ۲۰۰۰)

جان گری (John Gray)، مشاور سابق مارگارت تاچر در گزارش مشابهی درباره انگلستان مینویسد: "سیاست ناچر نابرابری اقتصادی در کشور را تشدید کرد. از سال ۱۹۷۷ به بعد، تعداد کسانی که درآمد زیر حدّ متوسط دارند، سه برابر شد. در سالهای ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ درآمد

بیست درصد بالائی جمعیت (از لحاظ ثروت)، ۴۵٪ بیش از هر زمان دیگری بعد از جنگ جهانی دوم بوده است.^۱ جمهوری فدرال آلمان نیز در سال ۲۰۰۱ در گزارش خود تحت عنوان فقر و ثروت به فاصله افزایش یابنده مشابهی بین درآمدها و دارائی های اقشار بالائی و پائینی جامعه ما اعتراف کرد. در اینجا نیز مثل کشورهای دیگر، زنان بیشتر در معرض فقر قرار دارند.

این نابرابری فزاینده در درون کشورها و بین کشورها پدیده ای اتفاقی نیست، بلکه یک عنصر ضروری ساختاری برای روند نولیبرالی جهانی شدن است. این نابرابری همان چیزی است که کنسرنها از آن در رقابت خود بر سر نیروی کار ارزان و شرایط و امکانات مناسب، تحت عنوان "تنظیم مقایسه ای هزینه ها" سود میبرند.

علاوه بر این، اصول اساسی تجارت آزاد جهانی، یعنی جهانی کردن، لیبرالی کردن، خصوصی کردن و رقابت جهانی نه در جهت برابری و رضایت عمومی، بلکه برعکس، در جهت نبرد همه با همه، آن طور که هابز (Hobbes Thomas) فیلسوف انگلیسی، (۱۶۷۹-۱۵۸۸) توصیف میکند تأثیر خواهند کرد. با این وصف چطور ممکن است صلح در چنین جوامعی برقرار شود؟

۳- تجارت آزاد جهانی به توسعه یاری میرساند

بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی - "مثلث نامقدس" برای جنگ افروزی جهانی

نابرابریهای پیشگفته و رقابت عمومی اقتصادی به ستیزه های اجتماعی و درگیریهای نظامی منجر خواهند شد، اما وقوع این امر الزاماً مربوط به آینده نامعلومی نیست. هم اکنون میتوان با نگاهی به سیاست بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی ارتباط سیاست نولیبرالی و جنگهای اخیر را به طور مستقیم مشاهده کرد. این سه سازمان در سپتامبر ۲۰۰۱ در پراگ "مثلث نامقدس" و حتی "مثلث قاتلان" نام گرفتند. همین سازمانها هستند که از سالها پیش، از سیاست نولیبرالی تجارت آزاد در جهت منافع کنسرنها و بانکهای بزرگ حمایت و آنها را تثبیت میکنند. نتیجه سیاستهای آنها در آغاز در آفریقا و آسیا و سپس حتی در کشورهای سابق بلوک شرق مشاهده شد. این نتیجهها از جمله عبارتند از انبوه بدهیهای رو به افزایش، فقر فزاینده اکثریت خلق، گرسنگی بیشتر و نظام بهداشتی و آموزشی بدتر از سابق؛ اما به همین موردها محدود نمیشوند، بلکه همان طور که در اندونزی، تایلند و بعد در روسیه مشاهده شد، فروریزی تمام نظام مالی و اقتصادی و سپس وابستگی نواستعماری این کشورها به باشگاه ثروتمندان را در پی دارند. روسای بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، آقایان ولفنسون (Wolfenson) و کوهلر (Köhler) در پراگ در مقابل این انتقاد قرار گرفتند که با "برنامه تطبیق ساختار" (SAP) خود که از یک سال پیش به نام مزورانه "برنامه مبارزه با فقر" عرضه میشود، در واقع باعث اصلی فقر هستند.

گروه "پیشگامان مبارزه با جهانی شدن" (Globalization Challenge Initiative) در هنگام گردهمایی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در سپتامبر ۲۰۰۰ در پراگ گزارشی در باره تأثیر برنامه های تطبیق ساختاری (SAP) بر تانزانیا منتشر کرد. بر اساس این گزارش مرگ و میر کودکان در آن کشور به ۸۵ در هزار افزایش یافته است. ۸۰ درصد کودکان در سال ۱۹۸۰ به دبستان میرفته اند، در حالی که این نسبت در سال ۲۰۰۰ به ۵۰ درصد تقلیل یافته. دولت ناچار است چهار برابر رقمی را که برای دبستانها هزینه میکند، به بازپرداخت وامها اختصاص دهد. درآمد سرانه در دهه ۷۰ به طور متوسط ۳۰۹ دلار بود، در حالی که از زمان اجرای برنامه های تطبیق ساختار در سال ۱۹۸۵ به ۱۶۰ دلار تقلیل یافته است. عمر متوسط در حال حاضر فقط ۴۸ سال است. ۶۶ درصد مردم از بیماری ایدز رنج میبرند، در حالی که دولت فقط یک درصد از بودجه را برای بهداشت خرج میکند.

این امر که "داری اقتصادی" بانک جهانی و صندوق بین المللی پول نه تنها این نتیجهها را در بر دارد، بلکه جنگهای پی در پی نیز از عواقب آن هستند، در دو پژوهش جداگانه ای که میشل شوسودوفسکی (Michel Chossudovsky) در سال ۱۹۹۷ و سیلیویا فدریچی (Silvia Federici) در سال ۱۹۹۹ در باره کشورهای مختلف آفریقا و اروپای شرقی انجام دادند به اثبات رسیده است.

^۱ بنظر می رسد که در اینجا در متن اصلی اشتباه چاپی وجود دارد. طبق آمارهای رسمی بین ۶ تا ۱۰ درصد مردم تانزانیا به ویروس ایدز آلوده اند.

سیلویا فدریچی که مدت درازی در نیجریه و دیگر کشورهای آفریقائی کار کرده، در تحقیق خود تحلیل کرده است که چگونه برنامه های تطبیق ساختاری صندوق بین المللی پول به جنگ، کشتارهای قومی و فرارهای دستجمعی منجر میشود. او مینویسد: ".... برنامه های تطبیق ساختار به جنگ منتهی میشوند و جنگها به نوبه خود کار آن برنامه ها را تکمیل میکنند زیرا جنگها کشورهای درگیر را به آن سرمایه ها و قدرتهای خارجی وابسته میکنند که به دست ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا و نیز سازمان ملل نمایندگی میشوند. به بیان دیگر، تطبیق ساختار عبارت است از جنگ با ابزارهای دیگر." (فدریچی، ۱۹۹۹، ص ۲)

۱- نمونه موزامبیک

فدریچی مرحله های به اجرا درآوردن این روند راهزنی اقتصادی نو استعماری را در مورد موزامبیک به عنوان نمونه سیاست جنگهای نو استعماری به شرح زیر تجزیه و تحلیل کرده است:

مرحله اول- ایالات متحده آمریکا و آفریقای جنوبی (۱) گروه موسوم به ارتش مقاومت ملی موزامبیک (RENAMO) را از نظر مالی تامین کردند تا با رژیم سوسیالیستی موزامبیک بجنگد. این ارتش به طور منظم به حمله و کشتارهای جمعی وحشتناک میپرداخت، پلها، بیمارستانها و مدارس را تخریب میکرد و به این ترتیب میلیونها انسان را از سرزمینهای خود رانده و به فراری مبدل کرد. بیش از یک میلیون نفر در این جنگ کشته شدند. آنها بعد از این که تمام امکانات زندگی مادی انسانها را از بین بردند، دست به تخریب ساختارهای زیربنائی اقتصادی و اجتماعی زدند.

مرحله دوم- مواد غذایی به عنوان کمک به آن کشور داده شد تا فراریان از خطر مرگ و میر در اثر گرسنگی نجات داده شوند. این کمکهای "انسانی" دهقانان کوچک را به طور قطعی نابود کرد، زیرا تولیدات آنها نمیتوانستند با مواد غذایی رایگانی که از آمریکا و اروپا وارد میشد رقابت کنند.

مرحله سوم- تصمیم گیریهایی که در سطح ملی قرار داشتند از دست دولت خارج و به سازمانهای بین المللی و سازمانهای غیردولتی غربی سپرده شدند. این سازمانها به طور عمده همراه با کمکهای مواد غذایی به کشور وارد شده و مانده بودند. اینها پس از نابودسازی امکانات بازتولید ملی در جریان ترور و جنگ داخلی، که از طرف ایالات متحده آمریکا دامن زده میشد، به عنوان تضمین کننده اجرای برنامه "کمکهای انسانی" و نیز سالمتر از حکومتهای کشور تلقی میشدند و همچنان میشوند.

مرحله چهارم- روند صلح با شرایطی بسیار نامناسب از لحاظ مشارکت ارتش مقاومت در قدرت دولتی، تحت عنوان "آشتی ملی" به اجرا درآمد.

جنگ به عنوان نتیجه برنامه تطبیق ساختار (SAP) بانک جهانی و صندوق بین المللی پول

بر اساس نظر فدریچی، نابود کردن زیربنای مادی و اجتماعی یک کشور نباید الزاماً به وسیله جنگ داخلی انجام شود، بلکه میتواند بدون "خونریزی" و مستقیماً از طریق برنامه های تطبیق ساختار نیز حاصل شود. این برنامه ها شرایطی برای کشورهای متقاضی وام قائل میشوند که بر اساس آنها اقتصاد آن کشورها اجباراً بر روی بازار جهانی گشوده میشود. این شرایط از جمله عبارتند از حمایت از تولیدات صادراتی، کاهش ارزش پول، کاهش هزینه های دولتی در بخشهای اجتماعی (بهداشت، آموزش، کمکهای اجتماعی و یارانه های مواد غذایی)، کاهش دستمزدها، کاهش تعداد کارمندان دولت، تغییر قوانین کار در جهت منافع کارفرمایان، لغو یارانه ها و کمکهای دولتی به دهقانان و کارگاههای کوچک، بازکردن بازارها بر روی کالاهای تجملی و مصرفی برای اقشار متوسط (اتوموبیل، تلویزیون، ویدیو و غیره). حتی سلاح هم بدون مانع به این کشورها وارد میشود. زنان و کودکان قربانیان اصلی این برنامه های تطبیق ساختارند که قرار است اقتصاد این کشورها را بر اساس اصول تجارت آزاد "اصلاح" کنند.

وقتی توان تولید مادی کشوری به این شکل نابود میشود، برای زنان امکانی جز فحشا و برای پسران و مردان جوان راهی جز تهیه یک کالاشنیکوف باقی نمی ماند تا با آن به یکی از گروههای مسلح متخاصم بپیوندند، چیزی که به عنوان نتیجه برنامه تطبیق ساختار در همه جا مشاهده میشود.

اقوام و گروههایی که سابق تا حدی در صلح و صفا در کنار یکدیگر زندگی کرده بودند، به دشمنان خونی یکدیگر تبدیل میشوند. جنگهایی که درگیر میشوند، از سوی ناظران غربی به عنوان درگیریهای قومی و مذهبی تلقی میشوند که گویا از قدیمترین ایام در بین این اقوام وجود داشته اند، اما چیزی که گفته نمیشود این است که این گونه جنگها نه تنها خود نتیجه استعمار اقتصادی این کشورها به دست ثروتمندان شمال هستند، بلکه همچنین باعث بسط و تحکیم آن نیز میشوند.

این نکات به وضوح در "دادگاه آفریقا" (Africa Tribunal) بیان شدند که در فوریه ۲۰۰۰ در لوس آنجلس برگزار شد. صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا، فرانسه و انگلستان در این دادگاه به خاطر برقراری یک نظام بردگی نو استعماری محکوم شناخته شدند.

۲- نمونه جنگ ناتو در یوگوسلاوی

تا وقتی که این گونه جنگها فقط در آسیا و آفریقا درگیر میشدند، مردم کشورهای شمال میتوانستند آنها را به عنوان جنگهای قومی تلقی کنند و ندیده بگیرند. اما درست همان مشخصاتی که فدریچی برای موزامبیک برشمرده است، در مورد جنگ ناتو در کوزوو که در سال ۱۹۹۹ اتفاق افتاد نیز صادق اند. اینجا هم/ اوچکا (UCK) که تشکیلاتی شورشی بود و با هدف تشکیل یک کوزووی مستقل به ترور مردم دست میزد، از پشتیبانی منظم ایالات متحد و اروپا برخوردار شد.

شوسودوفسکی ثابت کرده است که/ اوچکا از حمایت مالی و تشکیلاتی سازمان سیا برخوردار بوده، جنگجویان/ اوچکا به وسیله واحدهای مخصوص انگلیسی در آلبانی تعلیم دیده اند، اعضای ترک و افغانی سازمان اسلامی "جهاد" همراه با/ اوچکا در کوزوو جنگیده اند و اینکه بخش عمده بودجه/ اوچکا از راه معاملات اسلحه و مواد مخدر تامین میشده که به خصوص در بالکان رواج عالی داشتند و افغانستان و پاکستان را با اروپا مرتبط میکردند. همچنین دولت آلمان نیز بخشی از اسلحه و مهمات مورد نیاز/ اوچکا را از موجودی سلاحهای ارتش آلمان شرقی تامین میکرد.

البته مجلس آمریکا از سوابق جنائی/ اوچکا مطلع بود و آن را در طبقه بندی "سازمانهای تروریستی" قرار داده بود، ولی ایالات متحد و سپس ناتو از این سازمان برای بر هم زدن تعادل یوگوسلاوی که هنوز سوسیالیستی بود، استفاده کردند و هیچ گونه نگرانی هم از این بابت به خود راه ندادند که بخشی از جنگجویان/ اوچکا را مسلمانان بنیادگرا تشکیل میدهند. ضمناً این نکته نیز برای آنها روشن بود که/ اوسامه بن لادن از/ اوچکا حمایت مالی میکند.

این سوابق جنائی در دوران ریاست جمهوری کلینتون کاملاً پنهان نگاه داشته شدند و/ اوچکا از سوی خانم/ اولبرایت به عنوان "یک نیروی دموکراتیک" در کوزوو قلمداد میشد. ایالات متحد تمام توان خود را به کار گرفت تا در مذاکرات صلح ۱۹۷۷ در رامبویه موقعیتی مرکزی به/ اوچکا داده شود. اما پس از این که/ اوچکا درست مثل ارتش مقاومت در موزامبیک، به عنوان نیروی دموکراتیک و قانونی شناخته شد که برای استقلال کوزوو از دست صربهای پلید میجنگیده است، سر آخر کشورهای عضو ناتو خود را موظف به یک "مداخله انسانی" احساس کردند. و این "مداخله انسانی" همان ترفندی است که در آینده نیز برای "ماموریتهای خاص در" مناطق بحرانی" به کار بسته خواهد شد. با این ترفند میتوان قانون اساسی و حقوق خلقهای سازمان ملل را به راحتی زیر پا گذاشت.

اما این به کارگیری سازمانهای تروریستی به وسیله ایالات متحد و ناتو در جنگهای پنهانی، برای رسیدن به هدفهای ژئواستراتژیکی فقط یک روی سکه است.

میشل شوسودوفسکی در تحلیلی در سال ۱۹۹۷ نشان داد که سیاست بازرگانی آزاد بانک جهانی و صندوق بین المللی پول نه تنها بسیاری از کشورهای جهان سوّم را به نابودی کشانده است، بلکه از هم پاشیدگی اقتصادی و سیاسی جمهوری [اتحادیه] یوگوسلاوی نیز ارتباط به تغییر ساختار اقتصاد کلان دارد که از جانب این دو سازمان بین المللی و بانکهای خارجی وام دهنده به حکومت آن کشور دیکته میشود. حتی تصویبنامه سال ۱۹۹۰ صندوق بین المللی پول نیز متضمن چنین برنامه های تغییر ساختار و با شرایطی بود که هدف بر پا کردن بازار نولیبرالی در یوگوسلاوی را تعقیب میکردند که در آن زمان هنوز سوسیالیستی بود. این برنامه های تغییر ساختار باعث فرو ریختن اقتصاد آن کشور شد که خود بعد از مرگ تیتو کارائی کافی نداشت.

شوسودوفسکی مینویسد: "کاهش بودجه تغییری بنیادی در توزیع درآمدهای مالیاتی دولت فدرال، در جهت قطع پرداختهای بلگراد به جمهوریهای تابعه و نیز رویکرد آنها به وامهای خارجی را به دنبال داشت. به این ترتیب به روند جدائی این جمهوریها یاری رسانده شد ... در نیمه اول سال ۱۹۹۰ دستمزدهای واقعی ۴۱ درصد کاهش یافتند. نرخ تورم در این سال به ۷۰ درصد رسید اما در سال ۱۹۹۱ تا ۹۳۷ درصد و در سال ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ تا ۱۱۳۴ درصد بالا رفت."

او همچنین مینویسد که ظرف دو سال، تعداد ۱۱۳۷ شرکت دولتی ورشکست شده و ۶۰۰ هزار کارگر از صربستان، بوسنی، هرزگوینا، مقدونیه و کوزوو بیکار شدند. صندوق بین المللی پول خواستار این موج ورشکستگی بود تا بتواند برنامه خصوصی سازی شرکتهای دولتی را اجرا کند. لازم به تذکر است که مسئولان قدیمی حزب [کمونیست] با صداقت در راه اجرای این روند همکاری کردند. این فروپاشی اقتصادی به جدائی بخشهای متشکله کشور که مورد حمایت آلمان بود، و سپس به جنگهای متعددی منجر شد که به رغم جنگ ناتو در کوزوو، در سال گذشته خاتمه نیافتند (۲). و این جنگها به نوبه خود تمام منطقه را از لحاظ اقتصادی و سیاسی به قدرتهای ناتو، اتحادیه اروپا و ایالات متحد آمریکا وابسته میکنند.

”جنگ برای اقتصاد مفید است“

(هازل هندرسون)

بانوی اقتصاددان، *هازل هندرسون*، از بررسی جنگ خلیج به این نتیجه رسید که جنگ برای اقتصاد مفید است. این جنگ ایالات متّحد را از رکود اقتصادی دهه هشتاد نجات داد، زیرا میلیاردها دلار پول متّحدها آمریکا به کیسه ایالات متّحد سرازیر شد. با این میلیاردها نه تنها مشاغل بسیاری ایجاد شد، بلکه مجتمع عظیم صنعتی- نظامی که بعد از تخریب دیوار برلین بیهوده به نظر میرسید، دوباره تقویت شد و جنگهای تازه ای جزء اشتغالات ملت‌های ”صلح طلب“ عضو اتّحادیه ناتو درآمد. بعد از جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ و به خصوص بعد از جنگ ناتو علیه یوگوسلاوی در سال ۱۹۹۹، ما شاهد اوجگیری سریع نظامی شدن جوامع خود هستیم. این نظامی شدن به طور تنگاتنگی با جهانی شدن اقتصاد ارتباط دارد، اما از نظر روانشناسی اجتماعی باعث پیدایش و دامن زدن به ماجراجویی و خشونت در بین عده ای از مردان شده و زندگی روزمره را با خشونت توأم میکند. این پدیده با جایگزین شدن اونیفورم نظامی به جای لباس معمولی پسران آغاز میشود. الگوی نوین مرد عبارت است از یک جنگجوی سراپا مسلّح و آماده برای هر نوع خشونت. با دادن یک مسلسل به یک پسر بچه میتوان او را به سرعت به یک مرد تبدیل کرد.

از جواز غارت تا جواز قتل

پس از پایان یافتن جنگ سرد بسیاری گمان میکردند که دستاورد بزرگی برای صلح حاصل شده است اما به زودی با حیرت دریافتند که این دوران خوش با سرعتی باورنکردنی با سرازیر شدن یارانه ها به صنایع نظامی پایان می یابد. تصادفی نیست که مدّت کوتاهی پس از جنگ کوزوو، در آوریل ۱۹۹۹ به مناسبت پنجاهمین سالگرد تاسیس ناتو خط مشی تازه ای برای این سازمان تصویب شد. این استراتژی جدید مو به مو با مقتضیات جهانی شدن سرمایه مطابقت دارد که در همه مناطق دنیا مثل *آفریقا* و *یوگوسلاوی* بحران می آفریند. این ”بحرانها“ باید سپس از طریق به کارگیری ”نیروهای واکنش سریع“ حل شوند که عبارتند از واحدهای کوچک ناتو که کاملاً متخصص و مجهز به جدیدترین وسایل فنی هستند و میتوانند در همه جای دنیا به کار گرفته شوند. با این استراتژی نمیتوان ناتو را دیگر یک اتّحادیه دفاعی به معنای سابق دانست. این نیروهای واکنش سریع وظیفه دارند از منافع کشورهای عضو ناتو، و در واقع از منافع کنسرنهای بزرگ این کشورها دفاع کنند. استراتژی نوین ناتو نه تنها به افزایش سریع هزینه های نظامی ایالات متّحد انجامید، بلکه باعث تغییرساختار اساسی ارتشهای کشورهای بزرگ اروپائی عضو ناتو یعنی فرانسه، انگلستان و به خصوص آلمان میشود. در سند مصوّبه کمیسیون معروف به ”وایتسکر“ (کمیسیون دولت فدرال برای امنیت و آینده ارتش آلمان) در سال ۲۰۰۰ چنین گفته میشود:

”ارتش فدرال در آینده نه تنها برای دفاع از سرزمین آلمان، بلکه همچنین برای دفاع از منافع آلمان در ورای مرزهای جغرافیائی کشور، و حتی در صورت لزوم در یک جنگ تهاجمی به کار گرفته خواهد شد.“

در این سند همچنین از منطقههایی که این نیروی حلّ بحران احتمالاً در آینده ماموریت خواهد یافت نیز نام برده میشود. این منطقهها عبارتند از: بالکان، شمال آفریقا، خاور میانه، کشورهای خلیج فارس، قفقاز، مرزهای مشترک ترکیه و عراق، کشورهای بالتیک، مرزهای مشترک چین با روسیه و کشورهای جدا شده از اتّحاد شوروی. ”منافع آلمان یا اروپا“ در این رابطه به ”امنیت تامین نفت برای ما“ تعریف میشود. در یک اقتصاد جهانی شده که امنیت تامین مواد اولیه برای غذا، کفش، لباس و وسائل الکترونیک در حدّ وسیعی به تجارت ”آزاد“ جهانی وابسته است، منافع آلمان میتواند حتی وقتی به خطر بیفتد که مثلاً موز ”ما“، کفش ”ما“، لباس ”ما“ و سویای ”ما“ به همان ارزانی تهیه نشوند که تا به حال میشدند؛ و یا حتی وقتی که ”هویت اروپائی و ارزشهای ما“ مثلاً به خاطر بنیادگرایی اسلامی در معرض خطر قرار گیرد. ما در سال ۱۹۹۸ تحلیلی در باره موافقتنامه سرمایه گذارهای چندجانبه (MAI) تحت عنوان جواز غارت منتشر کردیم (میس/ورتهوف ۱۹۹۸). این موافقتنامه که در این بین منتفی شده است، تلاش آشکاری بود در راه احراز آزادی بی حدّ و حصر کنسرنهای فَعّال در سطح جهانی، و در جهت باز کردن باب مذاکره با امثال آقای بارنویک (Barnevik) رئیس کنسرن براون باوری (Asea Brown Boveri)، برای اینکه هر جا این کنسرنها مایلند سرمایه گذاری کنند، هر چه میخواهند تولید کنند، هر چه را که مایلند بخرند و بفروشند و برای این فعالیتها مجبور نباشند به حکومتهای ملّی و قوانین کارو امور اجتماعی و حفظ محیط زیست آنها توجهی نکنند. (مقایسه شود با میس، ۲۰۰۱)

در تبلیغاتی که برای خط مشی نوین ناتو و ارتش آلمان میشود، تلاش بر این است که اعمال قدرت نظامی به نفسه همچون پدیده ای منطقی و پذیرفتنی ارائه شود. ولی نفرت انگیزتر از آن این است که اکنون در ارتش آلمان راه را برای ورود زنان به واحدهای جنگی باز و این امر را به عنوان گامی در راه آزادی زنان وانمود میکنند. این بدان معنی است که برای برابری حقوق کافی نیست که زنان به بقای زندگی یاری رسانند، بلکه فقط آن زنی به برابری حقوق دست خواهد یافت که بتواند بکشد. و این همان منطق حاکم ۵۰۰۰ ساله پدرسالاری است: آن کس که میکشد وجود دارد.

این روند نظامی کردن جامعه از زمان جنگ کوزوو به عنوان بلوغ ملت آلمان مورد تمجید قرار میگیرد. گوئی این جنگ نوعی مراسم گذار از دوران پسرچیگی به مرد شدن بوده است. بارها خوانده و شنیده شده است که: ”آلمان اکنون بالغ است“. این گفته این معنی را میرساند که مرد

کسی است که بتواند بجنگد و بکشد و باز این درست همان منطق پدرسالاری است که میگوید: آن کس که میکشد وجود دارد و جنگ پدر همه چیزهاست. این در عین حال حرف آخر اقتصاد نولیبرالی نیز هست.

در این بین نظامی کردن عمومی جوامع و خشونت آمیز کردن زندگی روزمره ما بی هیچ مانعی به پیش میرود. خشونت به گفته تری ولف وود (Terry Wolfwood) "به زمینه اصلی زندگی ما بدل شده است، از آن در ورزش و برنامه های سرگرم کننده ستایش میشود ... خطر خشونت در خانواده و تجاوزهای جنسی برای زنان بسیار بزرگتر از خطر ملت‌های دشمن است" (ولف وود ۲۰۰۰).

وارد کردن منطق نظامی به زندگی روزمره مردم با درهم آمیزی آگاهانه بخشهای نظامی و غیر نظامی جامعه انجام میشود، به این ترتیب که ارتش و جامعه غیر نظامی به سوی یکدیگر سوق داده میشوند. این بدان معنی است که تغییر ساختار ارتشهای آلمان و ناتو نه فقط بر اساس اصول نولیبرالی، بلکه همچنین بر اساس مشارکت با بخشهای غیرنظامی جامعه، به خصوص برای همکاری در اقتصاد انجام میشود. در بیانیه صادره در واشینگتن به مناسبت پنجاهمین سالگرد تاسیس ناتو چنین گفته میشود:

"رابطه بین بخشهای نظامی و غیر نظامی بر اساس همکاری متقابل است، به این ترتیب که امکانات نظامی برای پشتیبانی از ادارات غیرنظامی فراخوانده خواهند شد، همزمان با این، بر اهمیت پشتیبانی غیرنظامیان از عملیات نظامی در زمینه های لجستیکی، ارتباطات، امور بهداشتی و تبلیغات تاکید میشود." (بولتن شماره ۲۴ اداره اطلاعات و مطبوعات دولت فدرال، سوم می ۱۹۹۹، ص ۲۳۰)

برای تحوّل ساختار ارتش آلمان نیز بر مشارکت ارتش با اقتصاد و صنایع تاکید میشود. در سند موسوم به "ارتش آلمان با اطمینان به سوی قرن بیست و یکم: ستون نوسازی اساسی" گفته میشود: "اقتصاد، صنعت و ارتش آلمان به یک همکاری و مشارکت استراتژیکی دست یافته اند. ارتش با این ترتیب خود را با مقتضیات آینده تطبیق میدهد و به مرحله نوینی از تکامل نیروها و مدیریت نظامی دست می یابد، از تواناییهای اقتصاد آلمان بهره میگیرد و در شرایط نوین رقابت، برای ایجاد عرصه های جدید سرمایه گذاری همکاری میکند. از این طریق کارآیی و اقتصادی بودن نیروهای نظامی و مدیریت آنها به طور موثری بالا برده میشود."

مشارکت و همکاری مشابهی با اتحادیه های سرمایه داران و اطاقهای صنایع و معادن نیز در پیش گرفته خواهد شد: "هر دو طرف آمادگی خود را در راه به ثمر رسیدن تلاشهای دولت فدرال برای تبدیل آلمان به یکی از مدرنترین و کارآمدترین مراکز اقتصادی جهان اعلام میکنند. این همکاری سهم خلاق در پیشرفت کشور ما ایفا خواهد کرد: کارآیی و اقتصادی بودن را بالا میبرد و همزمان تامین اجتماعی ارتشیان را افزایش میدهد."

آیا موضوع اصلی در جنگ یوگوسلاوی هم "ایجاد عرصه های جدید سرمایه گذاری" نبود؟

۳- نمونه بمباران ایالات متحد در افغانستان

پرزیدنت بوش حمله های انتحاری به مرکز تجارت جهانی و مرکز پنتاگون در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را بلافاصله به عنوان اعلان جنگ به ایالات متحد آمریکا، تمدن غربی، جهان آزاد و بازار آزاد نامید و گفته شد که ایالات متحد باید در این کارزار که به دست تروریسم بین المللی رهبری میشود، با جنگ علیه کسانی که این تروریسم را طرّاحی میکنند و رواج میدهند، و کشورهایی که به آنان پناه میدهند، از خود دفاع کند. با وجود این که تا امروز هیچ دلیلی برای این امر ارائه نشده که اسامه بن لادن طراح این حمله ها بوده، این حکم از جانب حکومت آمریکا قطعی تلقی شد. نبود کردن بن لادن و سازمان او به نام القاعده و همچنین طالبان افغانی به عنوان هدف جنگی برای "حملات تلافی جویانه" ایالات متحد عنوان و جنگی درازمدت علیه تروریسم اعلان شد.

این اعلان جنگ از طرف بوش برای متحدان آمریکا در ناتو به معنای موردی برای عمل کردن در چارچوب اتحادیه ناتو بود. زیرا اگر یکی از کشورهای عضو اتحادیه مورد حمله قرار گیرد، به مثابه این است که همه اعضا مورد حمله قرار گرفته اند و باید در یک جنگ دفاعی شرکت کنند. با این ترتیب ما در "موقعیت جنگی" قرار داریم، آن هم در یک جنگ "درازمدت".

شوسودوفسکی اقتصاددان کانادایی ثابت کرده است که اسامه بن لادن هیولائی مخلوق سازمان سیا است و نه تنها "سیا" او و طالبان افغانی را برای جنگ با اتحاد شوروی مسلح و پشتیبانی میکرد، بلکه آمریکائیها برای متزلزل کردن اتحاد شوروی حتی به ترویج بنیادگرائی اسلامی یعنی اساس جهان بینی طالبان میپرداختند. او همچنین در مورد جایگاه سازمانهای جاسوسی در جنگ بالکان و افغانستان تحقیق کرده و نشان میدهد که پولهای بن لادن حتی امروز هم که او به عنوان خبیث ترین مرد جهان تحت تعقیب است، همچنان در کنار دیگر منابع مالی غربی، برای حمایت از اوچکا، در جنگ جدائی خواهانه علیه مقدونیه صرف میشود.

شوسودوفسکی بعد از آغاز بمبارانهای آمریکا در افغانستان نوشت: "خیلی عجیب است که اوچکا در یوگوسلاوی همچنان، هم از طرف اسامه بن لادن و سازمان القاعده پشتیبانی میشود و هم از جانب ناتو و سازمان ملل. [فعالیت‌های] شبکه نظامی اسلامی همچنان بخش جدائی ناپذیری است از عملیات پنهانی نظامی ایالات متحد در مقدونیه و صربستان جنوبی.

بالاخره اکنون که پرزیدنت بوش یک "جنگ درازمدت علیه تروریسم" را اعلان کرده و همه اعضای ناتو، از جمله آلمان، آمریکا را از "همبستگی بلاشروط" خود حتی برای عملیات نظامی مطمئن ساخته اند، تردید جدی در باره محرک واقعی این جنگ ایجاد میشود، به ویژه با در نظر گرفتن

بازی کثیفی که "غرب متمدن" بعد از فروپاشی اتحاد شوروی در همه جای دنیا برای پیشبرد مقاصد اقتصادی و نظامی خود در پیش گرفته است.

به گفته "هازل هندرسون" **جنگ برای اقتصاد مفید است**، آیا این حکم در مورد این جنگ نیز صدق میکند؟

مفهوم اقتصادی این "جنگ درازمدت" علیه تروریسم چیست؟

در درجه اول "ارتباط با نفت" است که جلب توجه میکند. این عامل در گذشته نیز در جنگ خلیج و جنگ کوزوو تاثیر داشت. افغانستان، آسیای مرکزی و کشورهای قفقاز که همه آنها در این جنگ درگیر میشوند، یعنی منطقه اطراف دریای خزر، در مجموع ۲۰ درصد ذخایر نفتی جهان را دارا هستند. تضمین امنیت تامین نفت برای غرب که در استراتژی ناتو پیش بینی شده، کنترل این منطقه را ایجاد میکند. محقق دیگری به نام جورج کافنتزیس (George Caffentzis) به این مطلب اشاره میکند که هدف دیگر این جنگ عبارت از این است که کشورهای نفتخیز عربی و در درجه اول عراق به زیر کنترل آمریکا درآیند. ارتش آمریکا هم اکنون در عربستان سعودی مستقر است. پیش از حمله های انتحاری به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، معاهده ای به تصویب رسید که در عربستان سعودی همان آزادیهای را به سرمایه گذاران خارجی اعطا میکند، که در "موافقتنامه سرمایه گذاریهای چندجانبه" (MAI) پیش بینی شده بود، از جمله **حق مالکیت زمین**، یعنی حقی که سابق بر این در تصور کسی هم نمیگنجید. اکنون شرکتهای خارجی میتوانند به عنوان زمیندار در عربستان سعودی مستقر شوند، کارکنان خود را با خود بیاورند و وامهایی بگیرند که تا به حال فقط مخصوص اتباع آن کشور بود. کافنتزیس مینویسد: "این قانون در واقع چیزی مثل معاهده نفتا بین خاندان پادشاهی عربستان و شرکتهای نفتی اروپایی است." پادشاه عربستان با این معاهده در مقابل کنسرنهای نفتی سرخم کرد و سرزمین مقدس پیغمبر را بر روی جهانی شدن نولیبرالی گشود. این امر در عربستان مثل کشورهای دیگر به علت بدهیهای خارجی واقع نشد، بلکه از آن رو اتفاق افتاد که حکومت دیگر قادر به تحمل فشار جبهه مخالفان داخلی نبود. پادشاه این طور محاسبه کرد که با پشتیبانی اتحادیه اروپا و ایالات متحد میتواند به بهترین وجه در مقابل این فشار مقاومت کند. بر اساس گفته کافنتزیس، این جبهه از درون خاندان سلطنتی برمیخیزد و با اتکا به ارزشهای اسلامی به مخالفت با سیاستهای برخاسته که عربستان را با وجود ثروت سرشار نفت، پیوسته فقیرتر ساخته و آن را به زیر کنترل سربازان آمریکایی درآورده است. به نظر کافنتزیس حمله های ۱۱ سپتامبر جزء "خسارتهای جنبی" سیاستهای نفتی [آمریکا] در شبه جزیره عربستان بود.

طبعاً یک "جنگ درازمدت" میتواند به ایجاد کار در ایالات متحد و اتحادیه اروپا یاری رساند، زیرا اکنون بیش از هر زمان دیگری پولهای کلان به سوی صنایع تسلیحاتی جاری میشوند. روزنامه "فرانکفورتر روندشاو" (Frankfurter Rundschau) در تاریخ ۲۹ اکتبر ۲۰۰۱ طی مقاله ای خبر میدهد که وزارت دفاع آمریکا "بزرگترین سفارش تسلیحاتی تاریخ" را به کنسرن کالیفرنایی لاکهید (Lockheed Martin) داده است. موضوع این سفارش ساخت هواپیماهای جنگنده جوینت استرایک فایتر (Joint Strike Fighter) است که قرار است از سال ۲۰۰۳ آغاز شود و ۳۰ سال دوام یابد و بر اساس آن ۲۰۰ میلیارد دلار در شروع کار به آن کنسرن پرداخت خواهد شد. این سفارش برای بیش از ۸۰۰۰ نفر تا سن بازنشستگی نزد کنسرن لاکهید کار ایجاد خواهد کرد. علاوه بر این، همه رشته های اقتصاد در منطقه اطراف کارخانه های لاکهید، از صنایع ساختمان و حمل و نقل تا مراکز خرید، از این سفارش سود خواهند برد. آن میلیاردها قدرت خرید و رونق برای منطقه به ارمغان می آورند. از این گذشته، دهها هزار آمریکایی در ۲۷ ایالت دیگر برای تهیه لوازم و قطعات مورد نیاز این سفارش کار خواهند کرد. روزنامه "فرانکفورتر روندشاو" با خوشحالی این عنوان را برای مقاله خود برمیگزیند: "بطریهای شامپاین در شمال تگزاس باز میشوند."

جنگ برای اقتصاد (غرب) مفید است، حتی اگر هزاران کودک و زن و انسانهای بیگناه نابود شوند.

"کمکهای انسانی" برای افغانستان نیز که در بسیاری از فراخوانهای ضد جنگ مورد ستایش قرار میگیرند، بخشی از همین همکاری دوجانبه اقتصاد و جنگ است. این حکم از همه جا بیشتر در باره فرو ریختن همزمان بمبها و بسته های مواد غذایی آمریکایی در افغانستان صادق است. با یک محاسبه اقتصادی میتوان دریافت که "این کمکهای انسانی" از طرفی توان افغانستان برای تدارک مستقل خود را از بین برده و آن کشور را بیشتر در وابستگی استعماری به کشورهای صنعتی ثروتمند غرق خواهند کرد، و از طرف دیگر کمک میکنند تا کنسرنهای مواد غذایی غربی بازارهای تازه ای برای تولیدات اضافی محصولات کشاورزی ایالات متحد و اروپا بیابند. اقتصاد معیشتی پشتونهای سرکش که حتی در برابر انگلیسیهای استعمارگر نیز سرسختی نشان دادند، میتواند به این ترتیب نابود شود.

اقتصاد آمریکا در بحران عمیقی فرو رفته است. اقتصاددانان هیچ راه حلی برای کمبود تقاضای داخلی نمی یابند. به احتمال زیاد کنسرنها امیدوارند از طریق این جنگ علاوه بر سفارشهای تسلیحاتی بیشتر، به رونقی از طریق بازارها و سرمایه گذاریهای تازه مثلاً در بازسازی افغانستان دست یابند. اما همان طور که در "بازسازی" کوزوو نشان داده شد، معلوم نیست که این محاسبه ها درست از کار درآیند.

به استعمار کشیدن دوباره جهان

آنچه که تاکنون ذکر شد در واقع منافع کوتاه مدّت سرمایه جهانی در افغانستان را تشکیل میدهند. اما در کنار آنها برنامه ریزی دراز مدّت اقتصادی و ژئواستراتژیکی نیز وجود دارد، که عبارتست از مستعمره کردن مجدد جهان و در درجه اول منطقه مورد بحث یعنی افغانستان، ترکستان، داغستان، ازبکستان، پاکستان و شاید حتی هند. به طوری که سیلویا فدریچی در باره آفریقا تشخیص داده است، این استعمار دوباره به معنای از بین بردن توان بازتولید مستقل و ثبات این کشورها و وابسته کردن شان به کمکهای غرب است، به این ترتیب آنها از نظر سیاسی و اقتصادی آسیب پذیر و وادار میشوند همه ثروتها، از جمله منابع انسانی خود را در اختیار سوداگران بین المللی قرار دهند. اگر از طریق پیمانهای نولیبرالی به این اهداف دست یافته نشود، باید آن کشورها را از جمله به وسیله جنگ مجبور به پذیرش این شرایط کرد.

در تاریخ نهم اکتبر ۲۰۰۱ مقاله ای در روزنامه "وال استریت جورنال" از تاریخدان انگلیسی به نام *پاول جانسون* (Paul Johnson) تحت عنوان: "پاسخ به تروریسم؟ استعمار!" منتشر شد. او در این مقاله مینویسد: "آمریکا راهی جز جنگ علیه شوراهائی که عادتاً از تروریسم پشتیبانی میکنند ندارد. پزیدنت بوش اعلام کرده است که ممکن است این جنگ به درازا بکشد، ولی احتمالاً او هنوز نفهمیده است که آمریکا همچنین باید تعهدات درازمدت سیاسی را بپذیرد. زیرا نزدیکترین مثال تاریخی به این وضعیت، یعنی جنگ علیه دزدان دریائی در قرن نوزدهم عامل مهمی برای توسعه استعمار بود. شاید طرح نوع تازه ای از استعمار برای کشورهای سابق تروریست خیز در افق سیاسی پدیدار شده باشد. (منبع: friedens_info.de)

بخش دیگری از این استعمار دوباره، سیاست استعماری در داخل کشور است. *اوتو شیلی* (Otto Schilly) وزیر کشور آلمان جنگ علیه تروریسم را "جنگ ماورای دولتها" نامید. این "جنگ ماورای دولتها" نتیجه منطقی اقتصاد جهانی شده ماورای دولتها است. اصطلاح "ماورای دولت" این مفهوم را تداعی میکند که حکومتهای ملی در روند جهانی شدن حذف شده و یا اهمیت خود را از دست میدهند. اما در عمل خلاف این حکم صادق است. معاهده نولیبرالی تجارت آزاد که مورد حمایت سازمان تجارت جهانی قرار دارد، تجاری کردن و خصوصی کردن بسیاری از بخشهای اقتصاد را مطالبه میکند، اما نه بخشهای امنیتی، یعنی ارتش و پلیس را. دولتها نه تنها وظیفه دارند فضای مناسبی برای سرمایه گذاری کنسرنها ایجاد کنند، بلکه همچنین موظفند اعتراضها و مقاومتها را نیز تا حد امکان به زیر کنترل درآورند و در صورت اقتضا، حتی حقوق آزادیهای دموکراتیک را معلق کنند و به یک حکومت پلیسی کامل تبدیل شوند. این وضعیتی است که اکنون ما در سراسر جهان "آزاد" شاهد آن هستیم. در ایالات متحد قانون "امنیت داخلی"، یعنی محدود کردن دموکراسی برای یک دوره چهارساله تصویب شد. اما قرار است "مجموعه قانونهای امنیتی" آلمان پنج سال اعتبار داشته باشد. در کانادا حتی تا جایی پیش رفته اند که "قانون Habeas Korpus" را که در حکم محور اصلی قانون اساسی دموکراسیهای انگلوساکسون و دستاورد دوران نبرد علیه فنودالیسم است، برای مدتی نامعلوم معلق کرده اند.

اما این قانونهای امنیتی چه ارتباطی با روند جهانی شدن دارند؟ از کدام امنیت و کدام آزادی باید محافظت شود؟ "جهانی شدن" واقعاً به چه معنی است؟ آقای *بارنویک* رئیس سابق کنسرن چند ملیتی *براون باوری* در باره "جهانی شدن" چنین گفته است:

"من جهانی شدن را به این شرح تعریف میکنم که گروه شرکتهای ما آزاد باشند هر جا و هر وقت میخواهند سرمایه گذاری و هرچه مایلند تولید کنند، هر جا که مایلند بخرند و بفروشند و همه محدودیتهائی که بر اثر قوانین کار و دیگر مقررات اجتماعی برقرار شده اند، به حداقل ممکن تقلیل داده شوند." (ماخذ: ۲۰۰۰، Greenfield in Senser مقایسه شود با: میس، ۲۰۰۱، ص ۷)

یک "جنگ درازمدت" و قانونهای امنیتی ناشی از آن بهترین شرایط را برای آن ایجاد میکنند که آزادی عمل جهانی مورد نظر آقای *بارنویک*، حتی به رغم تمایل اکثریت خلق و حتی در "غرب آزاد متمدن" بتواند به اجرا درآید. زیرا ما حالا در وضعیت جنگی قرار داریم و جهان آزاد باید اتحاد خود را حفظ کند، اکنون نمیتوان توجهی به حفظ محیط زیست، حقوق کار، حقوق بشر و دموکراسی داشت.

نتیجه: جنگ برای اقتصاد (سرمایه داری) مفید است. هر کس خواستار این جنگ نیست، علیه جهانی شدن نولیبرالی در زیر رهبری کنسرنها است. هر کس خواستار حفظ دموکراسی است، علیه سازمان تجارت جهانی است که مجمع عالی بعدی آن بعد از ناکامی در "سیاتل" قرار است (از نهم تا سیزدهم نوامبر ۲۰۰۱) در امیرنشین قطر در خلیج فارس برگزار شود، تا آزادی سرمایه بین المللی به شرح مورد نظر آقای *بارنویک* را تکمیل و تحکیم کند.

1. Balanya,Belen; Ann Doherty; Olivier Hoedeman; Adam Ma'anit & Erik Wesselius: 2000 EUROPE INC.REGIONAL AND GLBAL RESTRUCTURING AND THE RISE OF CORPORATE POWER, London; Pluto Press
2. Barker,Debi & Jerry Mander 1999 INVISIBLE GOVERNMENT: The World Trade Organisation,Global Government For the New Millennium? Published by : International Forum on Globalisation (IFG), San Francisco
3. Bennholdt-Thomsen,Veronika & Maria Mies 1997 EINE KUH FÜR HILLARY: DIE SUBSISTENZPERSPEKTIVE, München, Frauenoffensive
4. Caffentzis, George: "An Essay on the Events of September 11, 2000, adressed to the Antiglobalisation Movement." E-mail: GCAFFENTZ@aol.com
5. Chomsky, Noam 1995 WIRTSCHAFT UND GEWALT: VOM KOLONIALISMUS ZUR NEUEN WELTORDNUNG, München dtv
6. Chossudovsky, Michel 1998 " Financial Warfare triggers global economic crisis" in Third World Resurgence, Issue No 98,
7. Chossudovsky Michel: "OSAMAGATE", e-mail vom 9.10.2001, email: chossudovsky@videotron.ca
8. Der Bundesminister der Verteidigung (Hg.): "Die Bundeswehr sicher ins 20 Jahrhundert: Eckpfeiler für eine Erneuerung von Grund auf". Berlin 2000"
9. Erklärung von Washington", in BULLETIN Nr 24,Bonn, 3.Mai 1999,Hg. Presse und Informationsamt der Bundesregierung
10. Federici,Silvia 2001 WAR, GLOBALIZATION AND REPRODUCTION. In: VeronikaBennholdt-Thomsen/ Nicholas Faraclas/Claudia v.Werlhof (Hrsg.) THERE IS AN ALTERNATIVE: SUBSISTENCE AND WORLDWIDE RESISTENCE TO CORPORATE GLOBALISATION,Zed Books,London
11. George, Susan 1999 "EINE KURZE GESCHICHTE DES NEOLIBERALISMUS: ZWANZIG JAHRE EINER ELITÄREN VOLKSWIRTSCHAFTSLEHRE UND CHANCEN FÜR EINEN STRUKTURWANDEL", in: INFOBRIEF Nr 1 des Netzwerks gegen Konzernherrschaft und neoliberale Politik, Köln, Blumenstr 9, 50670 Köln
12. Gray, John 1999 DIE FALSCHER VERHEISSUNG. DER GLOBALE KAPITALISMUS UND SEINE FOLGEN, Berlin, Alexander Fest Verlag
13. Henderson, Hazel 1993 PARADIGMS IN PROGRESS: LIFE BEYOND ECONOMICS, London, Adamantine Press
14. Lynas, Mark 2000 "People are dying", in: Third World Resurgence, Nr.118/119, September
15. Maria Mies/ Claudia v. Werlhof: (1998) Lizenz zum Plündern, Rotbuch-Verlag Hamburg
16. Maria Mies (2001) Globalisierung von unten, Rotbuch-Verlag Hamburg
17. Neuber, Arno 2000, ARMEE FÜR ALLE FÄLLE: DER UMBAU DER BUNDESWEHR ZUR INTERVENTIONSARMEE, isw Report Nr.44, institut für sozialökologische wirtschaftsforschung, München
18. Neusüß, Christel 1985 DIE KOPFGEBURTEN DER ARBEITERBEWEGUNG, oder: DIE GENOSSIN LUXEMBURG BRINGT ALE DURCHEINANDER, Hamburg, Rasch und Röhring
19. Polanyi, Karl 1977, THE GREAT TRANSFORMATION.: POLITISCHE UND ÖKONOMISCHE URSPRÜNGE VON GESELLSCHAFTEN UND WIRTSCHAFTSSYSTEMEN, Frankfurt,Suhrkamp
20. v. Werlhof,Claudia,Bennholdt-Thomsen,Veronika und Maria Mies 1983 FRAUEN,DIE LETZTE KOLONIE, ZUR HAUSFRAUISIERUNG VON ARBEIT, Neuauflage 1992 Zürich, Rotpunktverlag

21. Wolfwood, Teresa, GLOBALIZATION AND MILITARIZATION, Paper presented to the 18th annual conference of the International Peace Research Association, 5.-9. August 2000, Tampere, Finland